

عشق بازده اگر بنیاد اولیا را بخت نمانی که چست آنچه حضرت
 ابراهیم خلیل اند و موسی کلیم الله و محمد جیب الله و علی ^{علیه السلام}
 صلوات الله علیهم جمعیند و بجز آن نیز درک انقیام کنند که کم
 کار پاک از اقیانس از خود کبر آنان مخلوق از اشغالات
 الهی و صاحب آیات و بیانات ناما هیز مجموع صفات ^{الهی}
 در قالب بشربند که هر ابراهیمی خلیل نشود و آتش کلتان ^{کنند}
 و عصای هر موسی شعبان نشود و دست هر محمدی شق القمر ^{است}
 نهند و سرخچه هر چیدری در خیر نهند و هر ستمی ذوالفقار ^{صند}
 نگرود خود را چونان سپندار و این باد پندار از دماغ ^{سپرد}
 که اگر صد سال نماز از تو فوت شود آتی رد شمس ^{نکرد}

که ادای سرفتنه کنی سخن از خود و امشبای زمان بگو سینه
 که تختلی انوار جلال و جبروت الهی بر دیده من و تو در تاب
 و مقام قاب قوسین او ادنی را جز خاتم النبیا کس در نیابد
 و هم در کشش که بدین در جزا زور بندگی دم ویرانیز راه حسرت
 از سر اطاعت قدم توان زد ولی بیوده سخن بپذیرازی بنوی
 توجیه و تحقیقی در ایجاب لازم است چنانچه از بسیار ک
 از احادیث دوستی خداستعالی مستفاد میشود و حضرت
 خاتم الانبیا علیه الاف التحیه و الثناء نیز سعاد را بدوستی
 و اشتیاق را بدشمنی خداستعالی منسوب میفرمودند و کثرت بر زبان
 معجزان گذشت است که هر که طهر ا دوست دارد دوست است

و هر که مراد دوست دارد خدا را دوست داشته و بغض نیز
 در چمن حکم است مسلم است که خدا تعالی مرنمی شود که عباد را با
 اظهار وفادار و فائق کنی یا خلاف و نفاق ورزی پس توجیه
 چنین توان کرد که غرض از دشمنی خدا تعالی تفرقه عیسان است
 از روی سگت و لجاجت و غرض از دوستی خدا تعالی
 اطاعت امر و فرمان است از روی تعین و ارادت که گاه باشد
 از راه طمع یا مخافت اطاعت کنند و در باطن عداوت ورزند
 پس چون اطاعت و بندگی خدا تعالی را از در صدق و ارادت
 کنی دوست خدا تعالی باشی بندگی و اطاعت را نیز در جانت
 چنانچه در ظاهر می بندد گانند که او امر و نواهی ترا میبندد

و مسأله که در آنست و بیا با گراه و اجبار مضدی خدمت شده
 از زحمات و مشقات بمانند و بیا از صرف ثانی که از عطایای تو
 باقی اند در راهت مضایقت کند و نیز بر خلاف نبه کاسند
 جان و دل بر کن چشم بر حکم و کوشش بر فرمان پیوسته
 نهایت را پس پشت کرده او امر را چنان مترصد که کجا بخواهد
 از هیچ چیزی نماند نه هیچ امری بماند مال سلی است ترک جان
 و عیال در راهت گویند اینان در سلک عاشقان از اهل خاندا
 تواند پس دوستی خدا تعالی منوط با طاعت او است ترک تو
 بسته بقصد عبادت و تحائف از آنست که خدا تعالی تربیت کرده چون در بعضی جاهای
 و الا بعد مانی اکلوه میراج المؤمن مؤید این قول است

و دوستی را بر جا بست که چون بحد کمال رسید عشق برود پس اگر
 نازی چنان با حضور قلب بجای آوردی که متوجه بسیاری
 نشدی توان گفت که قرب حق هستی گاه باشد که فریضه‌های ^{سری} آن
 بفریضه‌های کناری اگر گشت روزه کردی که مترصد اذلال شمس
 و طی غذا بماند شده شدت جوع و عطش لذت نماند بشت
 و ناموعین داد توان گفت که رضای خدا هستی گاه باشد
 که بر سلامت از نور عطش و التهاب مجامعت آتش شده در
 خاندان خود اقی اگر در جرم بیایات تحمل یوش و ایوب کردی
 و در فقدان محبوب توکل و توسل بعبود هستی توان گفت ^{بسی}
 اگر بر سینه در بیان شب زینا از عشق درج و تاب پرده خایل یا رمال برود

صفت آویختگی و از بسند شہوت کز کجی و صبر را بر جوای نفس
مرحج داشتی توان گفت که نفس گشتی اگر عیسی سارینت
ز دین گذشتی و پیشتی بر بند آشتی و چشم نخل بدان انا باشتی توان
که با خدایت سر می و سر می هست چنانچه در جات خدایت
مخلوق منوط بر نخل زحمات است عبادات خالق نیز بر همین حکم است
و اخصل عبادات جاودانی سبیل اند است اینجا است که عبادت
صادق از کا زبان مساق و یاران جانی از متعلقانی پذیرد
و آشکار کرد و بذل مال و ترک جاه و نام و سنگ و در
مس اول منزل است در آیمورد صادق آید اگر خلاصاً مخلصاً
بر راه خدا سینه و فترت با کردی و سر بر راه فنا نهادی

و جان از سر جفا داد می و بر نفس مال و بسی صبا و عیال
 افسوس و اسفند آستی با خدای محبت در زبیده و عشق ازین
 چون این اوقات محکمت این زر خالص و معیار عاشقان مخلص است
 ندید ارکه تشنگان مثل را نیم سخت فرو بر این فل بنام است
 اصحاب کرام سیدانام صادق آید خاصه و حکمت بدر که در حد
 اسلام واقع شد و غزوه احد و خندق که هنوز زلفت صیغ
 و ذبب بنیف شرف دوده و عید مناف استیلا و استغلاب
 بود صفا و یقریش و اعظم عرب بر سر خلافت و مصافح بود
 اغلب ذخایر ز خوارف و نیویا پس پشت و سعاد شاد
 پیشینها و خاطر نموده موت را بر حیات مرجع میداشتمند و پند

| | |
|---|--------------------------------|
| رشادت و جلال حسن می سرودند | |
| ماجم که شمشیر کج افراشیم | بر جان تن خویش را سپر ساقیم |
| صد مرده نصرت تو آید محراب | یکباره ده اسب برده و با خیم |
| عاشقانه سرود جان میباشند و مردانه بر جمل دشمنان میباشند جان از باد و وحدت مست بودند که یکباره | |
| از هستی دست کشیده کسی گفشد | |
| با کبر و انحق دست آمد ایم | جان بر کف و مشوق پرست آمدیم |
| با هستی تو ز خوشتین غیب شدیم | ور راه تو با هر آنچه هست آمدیم |
| تا فتح که معطله که علم اسلام ارتقا تمام یافت عشاق صادق با فراق مناسق چون نور و شاد در یک کاخ در هم آمدند | |

و چون گل و خار بر کیشاخ با هم آویخته اند بعضی بر روی او
 خود و رائق برخی بکثرت و توفیر تروت جمود یافت معدودی
 سرسره روی داشتند و بیاری فکر تو انگری و آبی سطوت
 و صولت پیغمبر را زینبره ابراز نیافتند تا پس از رحلت ذات
 کثیر البرکات سید کانیات شد آنچه شد و بعضی در عهد نیافتند
 و تا پایان عمر از کوه سلامت بر آید و خامت و از شارع صراط
 استقیم بفریشتان در هم منحرف و منطف نشود کماکان در آن
 و ایمان خود ثابت و واضح بودند و بعضی عاشقان نو آموز فرخنده
 فرخ روز نیز ضعیفانان گشته تا نوبت جدا و بهترین عباد قائم
 انور المجلین امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه رسید اغلب

آن سعادتمند و خوشبخت و عزیز و سعادتمند گرفتار است
 مرثیه بنیاده عاشق و ارباب محبت ایشان را و جانها مبارک و
 در صفای حدیثی هستند و در مجال مقرر می بودند

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ما شیم چه که تا بن جان داریم | چشم دل کوشش می فرمان داریم |
| یکبار به گفت گرفتار بنای عزیز | باشد که سوار راه جانان داریم |

تا آنکه خنای صادق و یاران موافق چندان کوشیدند که
 شربت اهل نوشیدند و سعادت شهادت یافتند و کاندان
 لافی و بسیار زان کزانی از گرفتار و مشرول و برسیم و زرع و
 گشته دست از کار کشیده تا کار از دست برفت و در
 و صدق و صفای اصحاب حضرت سید ابرار محمد تقی صلی الله علیه و آله

و مولی مولا ای خوار خیزد در کار سستی نیرود و جهاد فی سبیل اللہ را
 از جان گذشتند قدم رشادت و جلالت و معارک و مجامع
 میفرمودند که تحمل محامات و اتفاق نجات بود بلاشکی تر و جاد
 در آن زمان شبانان و معرکه تاران سید و حید فرید شاه شید
 بودند که در آن سپه گروسی سلامتند و پدید آور روز قیامت
 بنویزید و چنان مکر را صلوات و کعبه و سان شتاق شتاق
 عشاق را می گویند و چنان هم آن خوش منته و بکینه کشند که عاشقان
 شیدا شادان خود را را جمدوش کردند در چپان روی که
 فرخ اکبر واضح و صبح مشرک لایح میبود و سنان اشیا جان
 اولیامیدید و تبر بکیشان بر خمیر و لریان می میدتین طفلان

از عیش تپاسبان و دیدن مجذبات از عبرت پرآب چشمان
 بر تیغ و نیزک نشسته که بر پریشان و حریر برکت چون پلان کشته

و شیران ز جان رسته پستان سرخ بودند

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| دو زرد و دو عنبر تو سوگواریم بجم | دو نیم که عاشقان یاریم هم |
| جان بر کف و در فکر ساریم | باشد که قبول خاک پای تو شویم |

جنگلی بوم الطف را لیل الزلف داشته قطع سلاح را قطع
 صراحی راجح وصف قمار اتمن جمال و درنده کوس را از سر نه
 عروس طعن راجح را بوسه غلام برق جبارک را تاج مارک و باران
 تیر را باد جباران پنداشتند چندان درو غایب یار می جان پوی
 فرمودند که سه آن مهروران از نیرزه کا فرمان سرفراز پستی

و دل آن و میدان باشکب ستوران اینجا ز می یافت برین بی
 بدیشیان بر خاک و روح پاکشان بر خاک شد تن میدان از خون
 شهیدان بیخ کل دلا که دید و دیده بانوان حریم حرمت شهنشاه
 فشان و دواع امتیاز که ان فرسوده بجای جاودان یا نشند و بجای

فردوس شاقه همی سرورند

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| در عسده و فنا که گزنی ستم | دست از دل مال جان شیرین شستم |
| در راه تو جهان با رگوت جانی | داویم و بختی جاوداتی حستم |

این بنده در کس عشق خستی را تا به نیام کرده اگر دیگری نوع دیگر باشد
 درین دانه فرق کل ذی علم علیم است چون این اوقات این مقام است
 دستند به حکم حدیث نبوی ص لاف دوستی خدا تعالی را

بهر علی و آل تو اینم زد که دوست دوست در حکم دوست است
 و تیز مرد تو آنه بجز به شتوی کند رضای خدا جوید چنانچه که
 بجای خود خواهد بر آن باشد که صرف عبادت کند نه عبادت کند
 که بقایاید و اگر کس مال کند همان کند که صرف مخارج و
 وایش راه خدا نماید تا آنکه بوز و وبال مال بسیند و زود
 مند و ریاست طلبه چنان باشد که سیاست بعدل و وضع
 و شرفی کند تا آنکه دست تقاول دراز تا برک و ساز تجمل کرد
 کرده از مال بسینویان بنواد آتال رسد سپس در اینمور و نیز
 مقدرینی را که رضای خدا جویند دست قدرت یا لاتر و
 مساعد و الا تراز اینسای روزگار است که افراد ناسخ

بر نفس خود زیاده قادر نیستند و مالکان زخایب خلقی اینو میفرم
 و عکسیتی وسیع با سکو و منتظم دارند و هر دو مع شری که کنند حکم
 شریفیت گاه باشد که قتل نفسی فرمایند که بر آن رضای خدا
 اجر هزار حسد یابند برین تقدیر مسلمانین قادر عادل و دستیار
 ترین خلق بر خدای و آند بود چنانچه اگر خراج ستانند بر
 و لشکر که در آرد تا بر قدرت بیفزایند و قدرت طلبند تا جهاد
 فی سبیل الله و حفظ بیضه اسلام فرموده و خلقی مرفه و کلی منتظم
 الحمد لله الذی جعلنا من خدام الملک العادل العادل البازل
 المحامد فی سبیل الله و الطیع الامرائه و المحب بحیب الله و من
 موالی ولی الله و عمره الظاهره الباهره اللهم قبحه و ارفده

تجربہ محمد و اولاد الطاہرین

شد ناصر دین جسب زہ حق کی پوئ
بر بہر چہ کند رضای حق پیوئ

با صحر علی ز آب شمشیر غزا
از روی زمین کردستم میشود

ز ہی بخت ساعد و روزگار معاضد کہ حلقہ دار بود بارہ حسین

شکر یاری کا مکار سر بند کی پیش آنکندہ ایم کہ کبھان خداوند

بندہ و یزدان شناس و پرستندہ است دین نبی را حامی و

صحر علی را حال جز از باری یاری نبود و حسبہ سبحی او امر جاری

آنکند تخت پاس فرمان یزدان دارد پس نص فرمان فرمان

پوستہ جبار حاضر و بلا در احوال کم و کاستی نماند و جز سستی

نمود خراج بسیار و تسولیف ستاند و راتہ مباحہ و د...
شلف

ارغایا را ز اوف و عا کر اهلوف است در یاسا و سیاسات
 مستعد خواص بعضی را ترا مجتهد و بر عون الهی مستعد است
 ایست که پیوسته چرخ کجام و دورش درام باد سخن مستعد

و آله الامجاد

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| شما صردین همیشه پاینده بود | با مظهر علی جان دانش ننده بود |
| پاسینده و بار او خدایش که هم او | شاهیت که مر خدا ایرا بنده بود |

از خدا و تدان کلام و فصحا و بلغای کرام متمنی است که پرست و
 وزشت و از عهد این عبارات طعن و وقی منسخر موده و بر اهلوس
 نامر خوش در بکنند که هر که اگالا و الا نماید حرفه رضی و کون
 نقیص هر کجا بر تبه و بهای خود بازار و حشر بیاری است

بی سگ برود که نامند اللهم اغفر لمن کثر بزه و قتل شره

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| هزار و سیصد و سه بد بخت | که بچاه و یک از ماشه ز فطرت |
| بر آن بودم که گویم مجابلی | بقای نام را بسندم چنانچه |
| بزد دیدم توان کردن سرانجام | ز اعمال نمونیکوفی نام |
| قتلار اسپهان عمرم بسیرت | که اول روز کف محتاج برت |
| بغسای نام را پچاره ماندم | چوز در کف نبودم در فنام |

بر محاریم عظام و آقایان کثیرا لاحرام مطلق مانده که بر آنچه برقیم رسیده
و تقدیم حضور اجبا کردید مناط اعتبار و جود اختیار و عدم
گاه باشد بر اهل و عیال او و خود مختار نامی رضا بقضاده و
تسلیم نه گاه باشد که هتزارت و ن مرتبه نشاند و فوق حوصله و آ

